

رجال عصر ناصری

تألیف

جناب آقای دوستعلی خان معیر الممالک

- ۱۲ -

آقا میرزا حسن مستوفی الممالک

وقتی آقا میرزا یوسف صدراعظم برحمت ایزدی بیوست آقا میرزا حسن مستوفی الممالک دوازده سال بیش نداشت ولی ناصرالدین شاه بیاس خدمات پدر پسر را گرامی میداشت و باو «آقا» خطاب میکرد. وزیر دفتر پدر آقای



دکتر مطبق هم کاره دفترخانه مستوفی - الممالک بود و فرمانها و براتها و غیره را حاضر کرده بمهر مستوفی الممالک میرسایند.

پس از فوت وزیر دفتر کارها بدست پسرش آقا میرزا هدایت انجام میگرفت تا آنکه مستوفی الممالک بعد رشد رسید هفته ای دو روز برای رسیدگی بامور بدفتر خود واقع در محوطه ارك روبروی تخت مرمر میرفت. ناهاری شایان از منزل پسرایش میبردند و تمام مستوفیان از پیر و جوان در سر سفرمایش حاضر میشدند. خلاصه آقا رشته امور را درست گرفته و بلكمال جدیت و درستی انجام وظیفه میکرد و مورد التفات خاص شاهانه قرار داشت.

رفته رفته زمان میگذشت و دوران خوشی و کامروایی سیری میشد. بهار

مستوفی الممالک در دوازده سالگی برخزان و خزان بر بهار چیره میگشت و روز شهادت شاه ناصرالدین فرا میرسید. آن روز نیز یکی از روزهای بهار بود، شاه در خلوتگاه راز بدرگاه ملك بی نیاز به نیاز بود که تیری دلگوز از دست تیرم نهادی رهاگشت و دل روشنش را از طیش بازداشت. شه دست بر زخم سینه نهاد و خود را بآرامگاه جیران، همان غزالی که در زندگی پشیمان سیاهش دل سیرده بود رسانید و در کنارش جان سپرد. . . . خلاصه شاهی ناصر رفت و سلطانی مظفر آمد ولی مستوفی الممالک بر کار و مقام خود همچنان مستقر

بود. موقعیت اجتماعی، روش خدمت و مشی سیاسی او غیر قابل ایراد بود و بالنتیجه خود مورد اعتماد و احترام هم.

چون عمری بامستوفی الممالک محشور بوده ام اگر بخواهم چنانکه باید از او سخن بگویم خود کتابی بوجود خواهد آمد پس بطور اختصار داستانی چند از زندگی او در اینجا یاد میشود که هر یک در عین شیرینی نکاتی از اخلاق و صفات و شخصیت عالی او در بردارد.

در شرح احوال صدراعظم گفته شد که او مایل بود عصمة الملوك خواهر من را برای پسرش نامزد کند ولی عمرش کفاف نداد. پس از او روزگار کارها را چنان برهم انداخت که میل صدراعظم بر آورده و مستوفی الممالک خواستار همشیره شد. بالاخره با کسب اجازه از شاه روز وساعت سمعی را برگزیدند و بوسیله حاج میرزا حسن آشتیانی و آقا سید زین العابدین امام جمعه عقد بسته شد. از قضا بامداد همان روز بامر شاه در ناردجستان کاخ گلستان جشنی برپا ساخته بودند و طی مراسمی مقام صدارت بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان تفویض شده بود. صدراعظم جدید نیز در مجلس عقد حضور داشت. مادرم عصمة الدوله دختر ناصرالدین شاه بوسیله دائمی خود شاهزاده جهانگیر میرزا پیامی دایر بتبریک صدارت و سینی زرینی محتوی ده اشرفی و یک شاخه نبات بمنوان دلمه نزد صدراعظم فرستاد. وی پس از اظهار امتنان و تهنیت و صلت نو یک سکه و شاخه نبات را برداشته در جیب لباده نهاد



ردیف جلو از چپ بر است، مستوفی الممالک - مؤید الدوله داماد ناصرالدین شاه
شوهر افسر الدوله - اتابک - مظفرالدین شاه - مصطفی خان حاجب الدوله
صدق السلطنه نیشخدمت شاه..

ردیف بعد از چپ بر است، میرزا علیخان پسر میرزا نصرالله مشیرالدوله -

مفخم الدوله

و نه سکه زر دیگر را بخود شاهزاده بخشید . ناصرالدین شاه از این پیوند بسیار خوشوقت بود و در اوقاتی که خواهرم نزد تاج الدوله مادر بزرگش در اندرون بسر میبرد باخوشروئی راجع باین موضوع با او شوخیهای مناسب میکرد . از جمله میگفت : خانم ، دام میخواهد بدانم مستوفی با آن حال و وضع بتوجه می نویسد و گاه که باتو روبرو میشود با آنهمه وقار بتوجه میگوید آرفته آرفته رفته این فکر در شاه چنان قوت گرفت که علیخان (در دوره مظفری ملقب به عمید حضور شد) یکی از خواجه سرایان سید پوست خود را نهانی مأمور کرد تا بهر قیمت شده یکی از نامه های عاشقانه مستوفی الممالک را بچنگ آورد . علی خان خواجه دست بکار زد و بوسیله مأمورین و تطمیع نامه رسان بالاخره مطلوب را بدست آورده یکسر نزد شاه برد . ناصرالدین شاه بیدرتنگ خواجه سرائی بخانه معبر فرستاد و برای مادرم پیغام داد که فوراً عصمه الملوك را با خود باندرون بیاورد . شب دیگر هنگامی که همه بانوان حرم و خواص اندرون در حضور بودند ، شاه خنده زنان نامه را از جیب بیرون آورده بخواهرم ارائه داد . او منکر اصالت آن شد ولی همینکه خط مستوفی را پشت پا کت دید فریاد کنان یا بفرار نهاد . شاه گفت تا او را بگیرند و نزدیک آورده نگاهش دارند . چندتن از آنها چنان کردند . آنگاه شاه با آب و تاب بسیار نامه را از پاکت بیرون آورده با صدائی رسا و لحنی مخصوص شروع بخواندن کرد . از قهقهه شاه و آواز زیر و بم بانوان هوفائی در تالار بیاض ست و هر کس جلات و عبارات را بگونه ای تعبیر و توجیه میکرد . اشعار نامه را شاه میخواند و میگفت تا همه بصدای بلند تکرار کنند . سرانجام عصمه الملوك از شدت تلاش خود را رها ساخته بیرون دوید . محتویات نامه تا یاسی از شب نقل مجلسیان و تا دیرزمانی موضوع شوخی و مورد گفتگوی اهل اندرون بود .

در ماه محرم که از طرف شاه در تکیه دولت ده شبانه روز مراسم تعزیه و روضه خوانی باشکوهی بر گذار میشد طاقنهای اطراف را علی الرسم شاهزادگان و وزراء و بزرگان باصلاح می بستند یعنی باقالی و قالیچه و انواع چراغ و گلدان و علم و بیرق و غیره آنها را زینت میکردند . از جمله مستوفی الممالک طاقنمائی داشت که در نهایت شکوه تزین میشد و دوستان و نزدیکان و مستوفیان و اعضای دفترخانه در آن گرد میآمدند . معیر الممالک نیز دارای طاقنمائی نظیر آن بود . یکروز مستوفی با گروهی از همراهان بطاقنمائی مصر و یکروز این باجمعی بطاقنمائی اومیرت و متمدنی بساط و سردمدار باچای و قهوه و شربت و قهوه و شرما و قلبان پذیرائی بعمل میآوردند . شب هفتم اصطلاحاً طاقنا گردشی صورت میگرفت بدین معنی که ناصرالدین شاه پس از پایان تعزیه از طاقنماها دیدن میکرد و هر یک از صاحبان طاقنا بقدر مقدور تقدیمی از مسکوک زر و طاقه شال عرضه می داشتند . مستوفی الممالک در این شب ۳۰۰ پنجهازاری زرد و سه طاقه شال اهلی بعنوان تقدیمی روی میز وسط طاقنا می نهاد .



مستوفی الممالک و نگارنده در بهار سال ۱۳۱۸ هجری که مصادف با گشایش نمایشگاه بین المللی سال ۱۹۰۰ مسیحی بود باهم بارویا رفتیم . من پس از چهار ماه اقامت برگشتم ولی او هفت سال تمام ماند و بسیر آفاق و انفس پرداخت . در بازگشت بقدر گنجایش چند مغازه بزرگ باخود ازهر قبیل اشیاء آورد و اسلحه خانه خویش را نیز از هرجهه تکمیل کرد .



عشق بشکار مستوفی الممالک را مانند عشق بوطنش همه میدانند . راستی میلش بصید بهمه جنون رسیده و الحق دستگامی درخورد و کامل ترتیب داده بود . انواع شکار را ازیرنده ، چرنده ،



دره لار

نشسته جلوی چادر از چپ بر راست، مستوفی الممالک - میرزا محمد حشمة الممالک
ایستاده، شاهزاده عبدالصمد میرزا پسر جهانسوز میرزا

درنده ، صید باطیور شکاری و بالاخره شکار ماهی را دوست داشت ، بر موز هریک کاملاً آشنا بود و هنگام کار با ورزیدگی و یابرداری عمل میکرد . تفنگک ساچمه زن را چالاک و مسلط و گلوله را محکم و دقیق بکار میبرد و تقریباً همیشه دور بین روی تفنگک گلوله اش سوار بود . بقریب انواع قوشهای شکاری رغبت فراوان داشت و پیوسته در حدود پنجاه رأس از آنها در دست قوشچی هایش آماده و مهبای هنر نمائی بودند . خلاصه دستگاہ شکار مستوفی الممالک اهر حیث کامل بود و کم و بیش تا پایان روز گارش برقرار . اگر تمول افسانه آمیز پدرش صدراعظم وارث هنگفت عمه اش همسر میرزا عیسی وزیر حکمران تهران را که بلا اولاد بود سه قسمت کنیم چنین نتیجه میشود : یک سوم مخارج سفر هفت ساله فرنگک ، و یک سوم مخارج شکار ، نصف از یک نیک آخر باز مخارج شکار و بقیه مخارج دیگر! ... بجا است که در اینجا از یکی دوشکار آن شکار افکن یاد شود ؛ در «ورد آورد» بشکار مهمان شاهزاده جلال الدوله پسر ارشد ظل السلطان بودیم . روزی که هوا خوش و آفتابی مطبوع بود و پس از چند روز پیاپی شکار و سواری با اصطلاح اطراق کرده بودیم ، دستور داده شد که برای تشکیل حلقه



ردیف نشسته از چپ بر راست ؛ شاهزاده جهانگیر میرزا - دوستعلیخان میرالممالک - مستوفی الممالک - میرزا بهاءالدوله - فریدون میرزا

ردیف ایستاده ؛ بدالله میرزا - جهانسوز میرزا - آقا محمدخان داماد بهاءالدوله - سیف الدین میرزا - شمس الشعرا - محمد حسن خان مؤید خلوت - جمشید میرزا برادر بهاءالدوله .

ردیف دو ایستاده ؛ محمدخان - ؟ - امان الله میرزا - یوسف خان - شهاب الدوله - حبیب الله میرزا سردار منتخب (پشت امان الله میرزا) حسینعلی میرزا حسام الحکما (پشت شهاب الدوله)

شکارچیان بمنظور طرح نقشه شکار فرد روی بام اطرافهای مسکونی فرش گسترده و صندلی بگذارند . پس از اندک زمانی همه چیز آماده شد و نزدیک شصت تن زبده گردهم نشسته بگفتگو پرداختند . جلال الدوله که روبکوه جای گرفته و بکمک دور بین در جستجوی شکار بود ناگهان خطاب بستموفی

المالك گفت: « آقا بیاید تماشا کنید چه کل‌های کهنه در این کمر پیدا کرده‌ام! » مستوفی المالك دوربین خواست و باناشانیهای جلال‌الدوله کله‌ها را یافت. فاصله آفتقدر بود که حیوانهای بآن قوی هیکلی با ورزیده‌ترین چشمها دیده نمیشدند. بنده نیز بنوبت خود دوربین کشیده از دیدن چهار کل کهنه که از حیث جثه و شاخ ممتاز بودند و از هشت تا دهساله مینمودند لذت میبرد. بالاخره فرار شد بباخرخ آنها بروند. همه از تماشا دست کشیده و باز بصحبت نشستند مگر « آقا » که در کناری همچنان در دوربین بکلهها مینگریست و سبگار میکشید. پس از نیمساعت دقت تفنگ گلوله زن دوربین‌دار خود را خواست و بعد از امتحانی دقیق بجلال‌الدوله و بنده گفت: شما با دوربین مراقب باشید من به کلی که بفلدار روی کمر ایستاده و از دیگر رفقای شما بلندتر بنظر میرسد گلوله ای میاندازم. همه دور مستوفی المالك جمع شده و منتظر نتیجه بودند. آقا بزمین نشسته تفنگ را بغل کشید و پس از قراولی دقیق گلوله صدا کرد. در میان سکوت فریاد جلال‌الدوله و من هم آهنگ برخاست: « آقا زدید، کل جابجا افتاد! ». مستوفی المالك بارضایت خاطر تمام دستی بسلیها کشیده سر را چندبار بعلامت تصدیق جنبانید. جلال‌الدوله دوتن از گماشتگان ورزیده را پیش خواند و پس از نشان دادن محل افتادن شکار آنها را با قاطری روانه کوه کرد. تازه دست از ناهار کشیده بودیم که صید را آوردند. کلی بود دهساله و خوش شاخ که گلوله درست تنگ بفلش خورده و از پایش انداخته بود. پس از رسید گیاه و تعقیبات لازم لاشه شکار برای تهیه چلو کباب با شیز خانه سپرده شد. کار دادن نازشست بتیرانداز چیره دست بجایی کشید که پیشخدمت و تفنگدار نیز مسکوک زر و سیم پیش آوردند و باطیب خاطر قبول افتاد.

درسفر دیگر به ورداورد (دهی است در نیمه راه تهران بکرج واقع در دامنه کوه) واقعه‌ای روی داد که هر چند مستوفی المالك مربوط نیست ولی خود داستانی شیرین است و نمودار یکی از خصایص دیگر قهرمان ما. بازروری جلال‌الدوله بنا بر عادت از روی بام منزل بوسیله دوربین چند شکار در کوه یافت و آنها را با قاشان داده باهم مشغول تحقیق شدند. هنوز ربع ساعت نگذشته ناگهان صدایشان از روی تعجب برخاست: « چرا یکی از کلهها افتاد؟ کی آنرا زد؟ ». مستوفی المالك و جلال‌الدوله همچنان که در دوربین مینگریستند دیدند که شکارچی از پشت تخته سنگها بیرون آمده با کمال خرسندی بیرین سر صید پرداخت.

جلال‌الدوله خشمناک و دشنام گویان چشم از دوربین برداشت و دستور داد دو جلودار با قاطر از بی شکارچی جسور رفته خود و صیدش را بیاورند. هنوز شهزاده از غضب میفرید که تیرانداز و تیر خورده را حاضر آوردند. شکارچی پیرمردی کشیده اندام و لاغر بود که بین هفتاد تا هفتاد و پنج سال از عمرش میگذشت. لباسی ژنده در بر گیوه‌ای دور کرده و نیمه پاره بپا و تفنگی از نوع « حسن موسی » که بندهای فلزی بلوله دراز آن دیده میشد و چند جای قنداقش بانخ و پارچه بسته شده بود در دست داشت و از چشمهای ریز و فرو رفته اش اثر ترس و تعجب هویدا بود. همیشه سلام کرد جلال‌الدوله بیاد بازخواست و ناسزایش گرفت. شکارچی پیر در حالیکه اشک در چشمانش حلقه بسته بود گفت: « ای آقا، من تنها یک پسر دارم و میخواهم دو روز دیگر برایش زن بیاورم. سوره‌سوات عروسی لنگ بود با آنکه چندسال است نمیتوانم بشکار روم از بیچارگی و درماندگی باوجود پیری و علیلی دیروز تفنگ را برداشته بامید غذا بکوه رفتم. شب را در آن بالا خوابیدم و صبح با زحمت زیاد این شکار را پیدا کردم و خدا خواست که دست خالی و خجالت‌زده برنگردم. پیرمرد با صدائی گرفته و لرزان این بگفت و از سوز دل گریه را سرداد. چند لحظه سکوت محض حاضر فرما شد، در اینوقت

مستوفی الممالک ومن در کنار هم نشسته بودیم چند کلمه زیر گوشه صحبت کردیم و نگاه التماس آمیز شکارچی که روی حضار دور میزد و استمداد میجست مانند آنکه چیزی حس کرده باشد روی ما متوقف ماند. در این موقع جلال الدوله سکوت را شکست و تارت سغنی گوید مستوفی الممالک زبان شفاعت گشود و گفت: «حضرت والا! دستور بفرمائید همقطارها شکارچی را با بدارخانه برده جای بدهند، تا او رفع خستگی کند ما هم برایش فکری خواهیم کرد. چون پیرمرد از اطلاق بیرون رفت آقا روبعضار کرده گفت: «خوب است برای این شیر پیر خرج عروسی جمع آوری کنیم». آنگاه دست برده سینی فنجانهای قهوه را برداشت و یک اسکناس پنجاه تومانی در آن نهاده با آقا میرزامهدی رئیس جد آقایان رئیس فعلی که پیری روشن ضمیر و مورد احترام هم بود گفت: از شما خواهش میکنم این سینی را دور بگردانید تا هر کس بقدر مقدور در امر خیر با همکار ما کمک کند. سینی گردش داده شد و مبلغی اسکناس و مسکوک گرد آمد. جلال الدوله علاوه بر وجهی که در سینی ریخت لباس و آذوقه نیز باو بخشید، نگارنده هم اضافه بروجه یک جفت پوتین شکاری ساقه بلند و یک عبا و شال گردن باو دادم. چون شکارچی سالخورده را پیش خواندند و سینی را بوی عرضه داشتند از خوشحالی نمیدانست چه بگوید و چه بکند همینقدر دستها را چند بار از روی حقیقتناسی بر سینه کوفت و بالعنی مخصوص گفت: ای آقا جان، شیخ صنعان بقر بانان! با شکفتی دانستیم که او را نام چنین است و همنام بزرگوارش گوشه چشم بوی داشته. خلاصه شیخ شکار افکن با چند صد تومان پول و مقداری پوشاک و لوازم با اضافه کل کفن شاخش خرم و شادان بزم برپا ساختن جشن عروسی سوی آبادی خود رهسپار شد و داستانش تا دیر زمانی زبازند ما بود.



در کشاکش جنگ دنیا سوز اول که جهان در دود شوم آن پوشیده بود و قشون روس و انگلیس و آلمان و ترک بظاک ایران آمده و سخت مزاحم بودند مستوفی الممالک ریاست وزراء را عهده داشت، روزی برای مهمی در سمد آباد بملاقاتش رفتم. روس و انگلیس از طرفی و آلمان و ترکیه از طرف دیگر میکوشیدند که ایران را ببنفخ خود بچنگ بکشاند و در راه نیل باین مقصود حاضر بودند هر چه از آنها خواسته شود بدهند ولی خوشبختانه رئیس دولت وطن پرست و بی اعتنا بمال بود و بانگاهداری سیاست موازنه بیطرفی کشور را حفظ میکرد.

وقتی بسعد آباد رسیدم که آقا در سایه چند درخت که نسال با معدودی از امانوسان خود گرم صحبت بود. تا مرا دید گفت: چه خوب شد آمدی زیرا دیروز برایم دو کبک دری آورده بودند و امروز ناهار از آنها غذا تهیه کرده اند. آنگاه از تیرگی اوضاع و از اینکه مدتی است از شکار محروم مانده ایم سخن بمیان آمد هنوز نیمساعت نگذشته بود که خبر دادند سفیر عثمانی برای ملاقات آمده. مستوفی الممالک برخاسته بمحل مخصوص پذیرائی رفت و مذاکرات نزدیک یکساعت بطول انجامید. هنوز آقا نزد ما بر نکشته گفتند سفیر انگلیس میآید. این بار ملاقات قریب دو ساعت بدرازا کشید ضمناً ظهر یعنی موقع صرف خوراک کبک دری فرا رسیده بود. پس از رفتن سفیر انگلیس که آقا آمد و خواستیم برویم سر سفره، آقای حاج محتمم السلطنه اسفندیاری باجمعی رسیدند و در گوشه ای بامستوفی الممالک بمذاکره پرداختند. بنده دیدم یکساعت از ظهر گذشت و خبری نشد ناچار برخاسته گامی چند نزدیک رفتم و باصدائی رسا گفتم: آقایان، کبک دری حرام میشود صحبت را بعد از ناهار هم میتوان کرد. بالاخره حضرات قصد رفتن کردند. آقا، محتمم السلطنه را بناهار نگاهداشت و

براستی آنروز طبع ما کول وکاملی صرف کردید . پس از چندروز موضوع تغییر پایتخت و رفتن احمد شاه باصفهان و بایرداری رئیس الوزرا برابر خارجیا پیش آمد . وقتی بیگانگان دیدند که دارد کار



از راست بچپ : ذکاء الملك فروغی - حاج محتمم السلطنه اسفندیاری - شاهزاده شهاب الدوله - مستوفی الممالک - یحیی میرزا - غلامحسین غفاری صاحب اختیار - قهیم الملك پسر مخبرالدوله - مهندس الممالک - شریف الدوله بنی آدم

از کار میگذرد نزد آقا شتافته وعده را گراف کردند بدین معنی که گفتند يك ملیون ونیم تومان (آنهم تومان آن زمان) بشمامیدیم و خسارت هم هر قدر تعیین کنید میپردازیم ولی مستوفی الممالک مردانه ایستاد و با کمال خونسردی باین پیشنهاد که در نظر آنان غیر قابل رد بود و تصور نمیکردند که کسیرا نفریید پاسخزد داد و سرانجام بادرستی و حسن سیاست غائله را رفع کرد . مستوفی الممالک در طول زمان خدمتگزاری صادقانه خود از اینگونه از خود گذشتگیها و فداکاریها بسیار کرد و در اثر همین دولتخواهی و دامن پاکی است که هنوز در همه جا نامش بنیکی یاد میشود .



اتابک پس از آنکه در اواخر سال ۱۳۰۸ هجری بمدرات رسید کارش چنان بالا گرفت که از شخص شاه گذشته همه در برابرش سر تعظیم فرود میآوردند جز دونفر یکی پدر نگارنده و دیگر مستوفی الممالک که با کمال آب و تاب سلام میکردند . اتابک باطناً از اینکار ناراضی بود و غیاباً گفته بود که معیر از لحاظ موقعیت و سن عذرش خواسته است ولی مستوفی جوان است و نباید چنین رفتار کند . این سخن را هر طور بود بگوش مستوفی الممالک رساندند ولی او بروی خود نیاورد و کار را ادامه داد . تا آنکه دوروبرهای اتابک چاره اندیشیدند که آقا را در مجلس خاص شبانه پارک که

اکنون سفارت روس میباشد داخل کنند شاید مأخوذ بجایا شده از راه خصوصیت تعظیم کند . اتابک از پدرم خواست که آقا را شبی برای شرکت در مجلس مزبور بیارک بیاورد . نگارنده از موضوع مطلع بودم ولی بنابسفارش اکید پدرم دم فرو بسته بودم . بالاخره باقرار قبلی شبی آقا باتفاق پدرم ومن بیارک رفت . مانوسان اتابک که از پانزده تن تجارزنبیکگردند حاضر بودند ومجفل از هر حیث آراسته بود . همه از نقشه خودراضی بنظر میرسیدند و یقین داشتند که مستوفی الممالک را بدام انداخته وازاو تعظیم گرفته اند ولی وقتی آقا وارد شد سلامی رساتر از همیشه کرد دهانها باز و دیدگان حیران ماند . اتابک با آنکه در خودداری میکوشید گرفته و بیدماغ بنظر میرسید و خاصان دوراندیش



مستوفی الممالک با فرزندزادگان

فیز سخت درهم وخاموش بودند . شب بی لطف و سردی گذشت . اتابک تازنده بود دیگر آقا را بمجلس حال نخواند و آقا هم دست از سلام برداشت .



مستوفی الممالک بنا بر اصرار اتابک در سال ۱۳۲۵ قمری از سفر هفت ساله اروپا بتهران بازگشت و در همانسال برای نخستین بار بوزارت جنگ منصوب وزندگی سیاسی واقعی او آغاز گردید . از آن پس در کابینه های مختلفه شش بار وزیر جنگ و یکبار وزیر مالیه شد . در هفدهم ماه رجب سال ۱۳۲۸ قمری برابر با اول مرداد ۱۲۸۹ شمسی ریاست وزرا بعهده کفایت اومعول گشت و از این زمان بیعه یازده بار بر ریاست دولت انتخاب گردید که آخرین مرتبه آن بسال ۱۳۰۵ شمسی در دوران سلطنت اعلیحضرت رضا شاه فقید بود . در خلال اینها باز یکبار سمت وزیر جنگ و باز دیگر سمت وزیر مشاور را یافت . چندی وزارت دربار سلطان احمد شاه را عهده داشت و بالاخره دوبار بمنابندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد ومقام ریاست را نیز احراز کرد . اعلیحضرت فقید برای



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

کتابخانه ملی



آقا احترام مخصوصی قائل بود و سیگار باو تعارف میکرد . در یکی از اعیاد آزادی محبوسین را از شاه بمنوان عیدی خواست و مقبول افتاد . مدرکی که گواه این مدعاست در اینجا بنظر خوانندگان گرامی میسرود . مستوفی الممالک از شاهزاده نصرالدوله فیروز نیز شفاعت کرد و مورد قبول واقع شد . در دوران رضاشاه عشایر نیز تحت حمایت او بودند و پس از وی رفت بر امیر آنان آنچه گرفت .



آقا میرزا حسن مستوفی الممالک در رمضان سال ۱۲۹۱ هجری قمری در تهران یا بجهان نهاد و پس از شصت سال زندگی با احترام و افتخار که چهل سال آن در خدمت صادقانه و مشمش بکشور ایران گذشت نیمساعت بظهر مانده روز یکشنبه ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۰۱ مطابق ۶ شهریور ماه ۱۳۱۱ در خانه ییلاقی آقای سردار فاخر حرکت واقع در امامزاده قاسم در حالیکه با جمعی از مانوسان از جمله آقای غلامحسین فغاری صاحب اختیار و آقای دکتر مهدی ملکزاده گرم صحبت بود بسکته قلبی دست از جهان شست . تشییع جنازه از اختیاریه بمقبره خانوادگی واقع در ونک صورت گرفت و بسیار باشکوه و مهیج برگزار گردید . برای آنکه از هر کس و هر طبقه نام نبرده باشم میگویم همه شرکت کرده و همه متأسف و متأثر بودند . امیر عشایر صولت الدوله هنگام اظهار تسلیت بچند تن از فرزندان آن ازدست رفته بیاد مانده در حالیکه اشک از سیل و چانه اش میچکبد گفت : تنها شمایی پدر نشده اید مانیز بی آقا و بی سرور شدیم . بیوا راست میگفت زیرا هنوز آخرین مشت خاک بر گور آن دامن پاک ریخته نشده بود که رئیس نظمیه وقت او و پسرش را بسوارشدن در اتومبیل خود دعوت کرد و بکسر بزندانشان برد . . .



مستوفی الممالک از عصمه الملوك دارای سه پسر و دو دختر شد از اینقرار : آقا میرزا کاظم ، آقا میرزا یوسف و آقا میرزا علی . عفت الملوك و عزت الملوك . میرزا کاظم و عفت الملوك در حیات پدر و میرزا یوسف و میرزا علی پس از فوت او بدرود زندگی گفتند . آقا بعد از مراجعت از اروپا زندهای متعدد اختیار کرد و از یازده تن آنان دارای نوزده فرزند شد که باستثنای یکی از آنها بقیه شش پسر و سیزده دختر حیات دارند و حقا اولاد بر و مندان پدرند که رحمت بر آن تربت پاک باد . از دخترها که بی گراف درزیبائی صورت و حسن سیرت بکمالند دو تن عروس نگارنده میباشند که خدایشان حفظ کند .



آقا صفات نیک بسیار داشت ولی حلم و گذشت او آنها را تحت الشعاع قرار داده بود . رقیب سیاسی ، بدخواه و حسود نوکر نادرست و هر حریف دیگر را با حربه حلم و گذشت از پا در میآورد ، آنقدر با آنها بددازا و سکوت رفتار میکرد تا شرمسار و بشیمانسان میساخت . حتی در مواردی که جانش در میان بود باز دست از این رویه بر نمیداشت ؛ یاد دارم روزی در کوههای زندان واقع در غرب فرق جاجرود بشکار تیهو رفته بودیم . حاج سهام نظام برادر اسدالملک که از نجای عملات و خوشاوند آقاخان معروف بودند و در تیراندازی و سواری کمتر نظیر داشتند تصادفا موقعی که آقا از پشت تیهای بیرون میآمد در همان امتداد بطرف تیهو تیر انداخت و چند ساجمه بصورت مستوفی الممالک اصابت کرد . حاج سهام نظام از شدت شرمندگی لب فرو بسته و آقا بنا بر عادت چگونگی را باهیچکس نگفت و بدین ترتیب برای همه مرتکب ناشناخته ماند تا آنکه سن از چندی خود حاج سهام نظام بموضوع اعتراف کرد .

پایان